

چاپ سہ ماہی

# مزرعہ حیوانات

جورج اورول

احمد کسائی پور



ketabtala

سرشناسه:	اورول، جورج، ۱۹۰۳-۱۹۵۰ م.	Orwell, George
عنوان و پدیدآور:	مزرعه‌ی حیوانات؛ جورج اورول؛ مترجم احمد کسائی پور.	
مشخصات نشر:	نهران، نشر ماهی، ۱۳۹۳.	
مشخصات ظاهری:	۱۵۲ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-193-5	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا.	
یادداشت:	این ترجمه با تصویرگری رالف استیدمن به همت همین ناشر منتشر شده است.	
یادداشت:	عنوان اصلی:	<i>Animal Farm</i>
عنوان دیگر:	قلعه‌ی حیوانات.	
موضوع:	داستان‌های انگلیسی - قرن ۲۰ م.	
شناسه‌ی افزوده:	کسائی پور، احمد، ۱۳۴۲ -	مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۳ ق ۸ ۷۸۳ الف / PZ۳	
رده‌بندی دیویی:	۸۲۳ / ۹۱۲	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۳۷۱۱۲۹۴	

---

# مزرعه‌ی حیوانات

---

جورج اورول

مترجم  
احمد کسایی پور



نستروا  
تهران  
۱۴۰۱

## مزرعه‌ی حیوانات

نویسنده  
مترجم

جورج اورول  
احمد کسای پور

+

چاپ مس‌ام  
تیراز  
چاپ اول

بهار ۱۴۰۱  
۱۵۰۰ نسخه  
بهار ۱۳۹۴

+

مدیر هنری  
ناظر چاپ  
حروف‌نگار  
لیتوگرافی  
چاپ جلد  
چاپ متن و صحافی

حسین سجادی  
مصطفی حسینی  
سپیده  
آرماتسا  
صنوبر  
آرماتسا

+

شابک (جیبی) ۵-۱۹۳-۲۰۹-۹۶۴-۹۷۸

شابک (مصور) ۲-۱۲۳-۲۰۹-۹۶۴-۹۷۸

همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۲

تلفن و دورنگار: ۰۲۱ ۶۶۹۵ ۱۸۸۰

[www.nashremahi.com](http://www.nashremahi.com)

## پیش‌گفتار

در مارس ۱۹۴۷، اورول پیش‌گفتاری اختصاصی برای ترجمه‌ی اوکراینی مزرعه‌ی حیوانات نوشت که سازمانی موسوم به «انجمن آوارگان اوکراین»، در نوامبر همان سال، آن را منتشر کرد. متن اصلی نوشته‌ی اورول هنوز به دست نیامده است و آنچه در این جا می‌خوانید برگردان ترجمه‌ی اوکراینی آن است.

از من خواسته‌اند پیش‌گفتاری بر ترجمه‌ی اوکراینی مزرعه‌ی حیوانات بنویسم. می‌دانم که مخاطبانم در این جا خوانندگانی هستند که هیچ شناختی از ایشان ندارم؛ در عین حال، چه بسا آن‌ها هم هرگز کوچک‌ترین فرصتی برای شناخت من [و آثارم] نداشته‌اند.

در این پیش‌گفتار، به احتمال زیاد، از من انتظار دارند که چگونگی نوشتن مزرعه‌ی حیوانات را شرح دهم، اما ابتدا می‌خواهم مختصری از خودم بگویم و از تجربیاتی که دیدگاه سیاسی‌ام بر پایه‌ی آن شکل گرفته است. من در سال ۱۹۰۳ در هندوستان متولد شدم. پدرم کارمند دستگاه اداری انگلیس در آن‌جا بود و خانواده‌ام هم در زمره‌ی خانواده‌های معمولی طبقه‌ی متوسط آن روزگار، یعنی نظامیان، روحانیان، مقامات دولتی، آموزگاران، وکلای دعاوی، پزشکان، و غیره. من در مدرسه‌ی

ایتن<sup>۱</sup> درس خواندم، یکی از گرانقیمت‌ترین و اشرافی‌ترین «دبیرستان‌های شبانه‌روزی انگلستان»<sup>۲</sup>. منتها تنها به کمک یک بورس تحصیلی بود که توانستم به آن جا راه یابم؛ در غیر این صورت، پدرم استطاعت ثبت‌نام مرا در چنان مدرسه‌ای نداشت.

مدت کوتاهی بعد از فارغ‌التحصیل شدن (هنوز بیست سالم هم نشده بود) به برمه رفتم و به «نیروی پلیس امپراتوری در [شبه‌قاره‌ی] هند»<sup>۳</sup> پیوستم، که یک‌جور نیروی پلیس مسلح بود در مایه‌های ژاندارم‌ری و بسیار شبیه به «گوآردیا سیویل»<sup>۴</sup> اسپانیا یا «گارد موویل»<sup>۵</sup> در فرانسه. پنج سال در آن منصب باقی ماندم. شغل مناسبی برای من نبود و باعث شد از امپریالیسم متنفر شوم، هرچند در آن ایام در برمه از احساسات ملی‌گرایانه چندان هم خبری نبود و روابط میان انگلیسی‌ها و مردم برمه

#### 1. Eton

۲. این‌ها مدرسه‌های عمومی دولتی نیستند، بلکه در برخی موارد کاملاً برعکس؛ دبیرستان‌هایی خصوصی و شبانه‌روزی و گران، و البته بسیار پراکنده. تا همین اواخر، فقط پسران خانواده‌های اعیان و ثروتمند را ثبت‌نام می‌کردند. آرزوی هر بانک‌دار نوکسه‌ای در قرن نوزدهم این بود که هرطور شده پسرش راه یک «دبیرستان شبانه‌روزی» بفرستد. در این مدارس، پیش از هر چیزی بر ورزش تأکید می‌شود، که خلق و خوبی، به اصطلاح، گردمنشانه و سرسخت و متشخص در دانش‌آموز پرورش می‌دهد. در میان این مدارس، ایتن شهرتی استثنایی دارد. از ولینگتن<sup>۶</sup> نقل شده است که نطفه‌ی فتح واترلو در زمین‌های ورزش ایتن بسته شد. تا همین سال‌های اخیر، اکثریت قاطع کسانی که در انگلستان مصدر حکومت بوده‌اند در «دبیرستان‌های شبانه‌روزی» پرورش یافته‌اند. [یادداشت نویسنده]

\* Wellington (۱۷۶۹-۱۸۵۲)؛ آرتور و لزی، مشهور به دوک و ولینگتن، ژنرال و سیاستمدار بریتانیایی، که کشورهای متحد به فرماندهی او در واترلو (۱۸۱۵) ناپلئون بناپارت را شکست دادند. -م.

هنوز شکل کاملاً خصمانه‌ای به خود نگرفته بود. در سال ۱۹۲۷ که برای مرخصی به انگلستان آمدم، از آن شغل استعفا کردم و تصمیم گرفتم نویسنده شوم؛ در آغاز، بدون هیچ موفقیت بارزی. در سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹، در پاریس زندگی می‌کردم و داستان‌های کوتاه و رمان‌هایی می‌نوشتم که هیچ‌کس حاضر نشد چاپشان کند (و من هم همدی آن‌ها را از بین بردم). از آن پس، چند سالی را اغلب با درآمدی بخور و نمیر زندگی کردم و در مواردی هم گرسنگی کشیدم. تازه از سال ۱۹۳۴ بود که توانستم با عوایدی زندگی کنم که از نوشتن به دست می‌آوردم. در آن مدت، گاهی ماه‌های متمادی میان فقرا زندگی کردم، و همچنین میان اشخاص نیمه‌تبهکاری که در بدترین نواحی محله‌های فقیرنشین سکونت داشتند، یا کسانی که برای دزدی و گدایی در خیابان‌ها پرسه می‌زدند. در آن ایام، دلیل همنشینی من با آن‌ها البته جیب خالی‌ام بود، ولی بعدها صرف‌نحوه‌ی زندگی‌شان بود که توجه مرا به شدت به خود جلب کرد. ماه‌های بسیاری (این بار به شکلی حساب‌شده‌تر) در شمال انگلستان به تحقیق درباره‌ی شرایط زندگی معدنچیان پرداختم. تا سال ۱۹۳۰، روی هم‌رفته خودم را سوسیالیست نمی‌دانستم. در واقع، تا آن وقت، افکار و عقاید سیاسی روشنی نداشتم. دلیل اصلی گرویدن من به سوسیالیسم، خشم و انزجاری بود که با مشاهده‌ی محرومیت و شرایط ظالمانه‌ی زندگی قشر فقیرتر کارگران صنعتی در خود احساس می‌کردم، نه صرفاً گرایشی تئوریک به یک جامعه‌ی برنامه‌ریزی‌شده.

در سال ۱۹۳۶ از دواج کردم. کمابیش در همان هفته هم جنگ داخلی اسپانیا آغاز شد. من و همسر هر دو می‌خواستیم به اسپانیا برویم و در

دفاع از دولت [جمهوری] اسپانیا بکنیم. ظرف شش ماه، به محض این که کتابی را که در دست نوشتن داشتیم به پایان رساندم، آماده‌ی رفتن شدیم. در اسپانیا، تقریباً شش ماه را در جبهه‌ی آراگون سپری کردم تا این که در اونسکا<sup>۱</sup> یک تک‌تیرانداز فاشیست گلوله‌ای به گلویم شلیک کرد.

در مراحل اولیه‌ی جنگ، خارجی‌ها روی هم‌رفته از درگیری‌های درونی گروه‌های سیاسی مختلف اسپانیا که از دولت حمایت می‌کردند بی‌خبر بودند. در نتیجه‌ی رشته‌ای اتفاقات ناخواسته، من برخلاف پیش‌تر خارجی‌ها، نه به بریگاد بین‌المللی، بلکه به نیروهای شبه‌نظامی پوم<sup>۲</sup> ملحق شدم، یعنی اتحادیه‌ی تروتسکیست‌های اسپانیا.

بنابراین، در میانه‌ی سال ۱۹۳۷، که کمونیست‌ها رهبری (یا دست‌کم رهبری بخشی از) دولت اسپانیا را به دست گرفتند و شروع به تعقیب و بازداشت تروتسکیست‌ها کردند، [من و هم‌سرم] ناگهان متوجه شدیم که ما هم در زمره‌ی قربانیان قرار گرفته‌ایم. بخت واقعاً با ما یار بود که توانستیم زنده از اسپانیا خارج شویم و حتی یک‌بار هم دستگیر نشدیم. بسیاری از دوستانمان تیرباران شدند و بقیه هم مدت زیادی را در زندان گذراندند یا این که به‌سادگی ناپدید شدند.

این تعقیب و بازداشت سراسری در اسپانیا دقیقاً هم‌زمان با تصفیه‌های گسترده در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد و به‌نوعی تکمیل‌کننده‌ی آن بود. در اسپانیا هم، درست مثل روسیه، ماهیت اتهامات (یعنی همدستی با فاشیست‌ها) یکسان بود و من، تا جایی که به اسپانیا مربوط می‌شد،



به دلایل فراوانی یقین داشتم که آن اتهامات نادرست است. این تجربیات برایم درس عبرت گرانبهایی شد: من آموختم که شعارهای تبلیغاتی حاکمیتی خودکامه با چه سهولتی می‌تواند هدایت افکار روشنفکران کشورهای دموکراتیک را در دست بگیرد.

من و همسر هر دو شاهد بودیم که افراد بی‌گناهی صرفاً به این دلیل به زندان می‌افتادند که کسانی گمان می‌بردند آن‌ها از راه راست منحرف شده‌اند. با وجود این، وقتی به انگلستان برگشتم، ناظران آگاه و هوشمند بسیاری را دیدیم که غیرواقعی‌ترین گزارش‌های توطنه و خیانت و خرابکاری را، که با استناد به محاکمه‌های مسکو در مطبوعات منتشر می‌شد، باور می‌کردند.

به این ترتیب، تأثیر مخرب افسانه‌ی شوروی بر جنبش سوسیالیست غرب، روشن‌تر از هر زمان دیگری، بر من آشکار شد.

اکنون ناگزیرم قدری درنگ کنم و دیدگاه خودم را درباره‌ی رژیم شوروی توضیح دهم.

من هرگز به روسیه نرفته‌ام و شناخت من از آن کشور صرفاً شامل اطلاعاتی می‌شود که از خواندن کتاب‌ها و روزنامه‌ها می‌توان به دست آورد. حتی اگر به قدر کافی قدرت داشتم، باز هم از مداخله در امور داخلی شوروی خودداری می‌کردم؛ من استالین و دار و دسته‌اش را صرفاً به دلیل روش‌های وحشیانه و غیردموکراتیکشان محکوم نمی‌کنم. کاملاً محتمل است که آن‌ها، حتی با پاک‌ترین نیت‌ها، در شرایط حاکم بر آن روزگار نمی‌توانستند طور دیگری رفتار کنند.

ولی از طرف دیگر، به نظرم بی‌نهایت اهمیت داشت که مردم اروپای

غربی ماهیت واقعی رژیم شوروی را به درستی بشناسند. از سال ۱۹۳۰ به بعد، تقریباً به هیچ شواهدی بر نخورده بودم که نشان دهد «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» در حال تحقق بخشیدن به جامعه‌ای است که بتوان آن را حقیقتاً سوسیالیستی نامید. برعکس، نشانه‌های روشن تکان دهنده‌ای می‌دیدم که اتحاد شوروی رفته‌رفته به جامعه‌ای سلسله‌مراتبی استحاله می‌یابد که حاکمان آن، مثل هر طبقه‌ی حاکم دیگری، به هیچ‌وجه تمایل ندارند از اریکه‌ی قدرت پایین بیایند. وانگهی، در جامعه‌ای مثل انگلستان، کارگران و روشنفکران قادر به فهم این نکته نیستند که اتحاد جماهیر شوروی امروز با آنچه در سال ۱۹۱۷ بود از بیخ و بن فرق دارد. یک دلیلش این است که دلشان نمی‌خواهد این را بفهمند (یعنی دوست دارند باور داشته باشند که در گوشه‌ای از جهان یک کشور به‌راستی سوسیالیستی واقعاً وجود دارد)، و دلیل دیگرش هم این‌که، در نتیجه‌ی خوگرفتن به اعتدال و آزادی نسبی در حوزه‌ی عمومی زندگی [در جامعه‌ی انگلستان]، مفهوم خودکامگی در نظرشان به کلی غیر قابل درک است.

با وجود این، نباید از یاد برد که انگلستان کشوری کاملاً دموکراتیک نیست، بلکه عملاً کشوری است سرمایه‌داری با تمایزات چشمگیر طبقاتی و (حتی اکنون، بعد از جنگی که قاعدتاً می‌بایست برابری را میان همه برقرار کند) با نابرابری‌های عظیم در تخصیص منابع ثروت. ولی، در عین حال، کشوری است که مردمش چند صد سال بدون هیچ درگیری عمده‌ای در کنار یکدیگر زندگی کرده‌اند و قوانینش نسبتاً عادلانه است و به اخبار و آمار رسمی‌اش هم کمابیش بدون استثنا می‌توان اعتماد کرد و، نکته‌ی آخر و البته به همان اندازه مهم، این‌که گرایش به دیدگاه‌های اقلیت

و بیان آزادانه‌ی عقاید در این کشور مستلزم به خطر افکندن جان اشخاص نیست. در چنین حال و هوایی، مردم کوچک و بازار هیچ درک درستی از واقعیت‌هایی مانند اردوگاه‌های کار اجباری، تبعیدهای دسته‌جمعی، دستگیری افراد بدون محاکمه، سانسور مطبوعات، و غیره و غیره ندارند. هر آنچه این مردم درباره‌ی کشوری مانند اتحاد شوروی بخوانند، ناخودآگاه به مفاهیم [متعارف] انگلیسی تعبیر می‌شود و مردم در کمال سادگی دروغ‌های دستگاه تبلیغاتی نظام خودکامه را باور می‌کنند. تا سال ۱۹۳۹، و حتی بعد از آن، بیش‌تر مردم انگلستان قادر به تشخیص ماهیت واقعی رژیم نازی در آلمان نبودند، و اکنون هم، در مورد رژیم شوروی، همچنان تا اندازه‌ی زیادی دچار چنین توهمی هستند.

این واقعیت لطمه‌ی بزرگی به جنبش سوسیالیست انگلستان وارد آورده و عواقبی جدی در سیاست خارجی انگلستان به دنبال داشته است. در واقع، به نظر من، اعتقاد به این‌که روسیه شوروی سوسیالیستی است و همه‌ی اقدامات فرمانروایانش را می‌بایست موجه بدانیم، اگر نگویند که باید سرمشق قرار دهیم، بیش از هر عامل دیگری مایه‌ی تحریف عمیق و گسترده‌ی مفهوم اصیل سوسیالیسم بوده است.

بنابراین، در ده سال اخیر، متقاعد شده‌ام که برای احیای جنبش سوسیالیست می‌بایست افسانه‌ی شوروی را افشا و رسوا کرد.

وقتی از اسپانیا برگشتم، به این فکر افتادم که چهره‌ی واقعی افسانه‌ی شوروی را در قصه‌ای نشان دهم که تقریباً همه به آسانی آن را بفهمند و به‌سهولت بتوان به زبان‌های دیگر ترجمه کرد. منتها جزئیات دقیق این قصه تا مدتی بر من آشکار نبود، تا این‌که یک روز (آن ایام در روستای

کو چکی زندگی می‌کردم) پسرکی را دیدم، شاید ده ساله، که داشت اسب بارکش عظیم‌الجثه‌ای را در کوره‌راهی به جلو می‌راند و هر وقت آن اسب سرکشی می‌کرد، او را با تازیانه می‌زد. ناگهان به ذهنم خطور کرد که اگر این حیوانات به قدرت خود واقف شوند، محال است بتوانیم آن‌ها را به زیر سلطه‌ی خود درآوریم، و این‌که انسان تا حد زیادی به همان شیوه از حیوانات بهره‌کشی می‌کند که توانگران پرولتاریا را استثمار می‌کنند.

از آن پس، به تحلیل نظریه‌ی مارکس از منظر حیوانات پرداختم. از دیدگاه آن‌ها، روشن بود که مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی در میان انسان‌ها توهمی بیش نیست، زیرا هرگاه بهره‌کشی از حیوانات ضرورت داشته باشد، همه‌ی انسان‌ها علیه آن‌ها متحد می‌شوند؛ مبارزه‌ی واقعی میان انسان و حیوان است. بر چنین مبنایی، شرح و تفصیل داستان کار دشواری نبود. ولی من تا سال ۱۹۴۳ آن را نوشتم، چون همیشه درگیر کار دیگری بودم که وقتم را می‌گرفت. در انتهای داستان، چند رویداد واقعی را هم گنجاندم. از جمله کنفرانس تهران<sup>۱</sup> که در زمان نوشتن داستان برگزار شد. به این ترتیب، طرح کلی داستان، پیش از آن‌که عملاً آن را بنویسم، شش سال و اندی در ذهن من بود.

قصد ندارم به شرح و تفسیر این کتاب بپردازم — اگر خود داستان توانسته باشد از عهده‌ی بیان مقصودش برآید، پس لابد ناموفق بوده است — منتها می‌بایست دو نکته را توضیح دهم: اول این‌که هرچند وقایع این داستان بر مبنای تاریخ واقعی انقلاب روسیه شکل گرفته است، این

۱. اجلاس رهبران سیاسی متفقین — روزولت و چرچیل و استالین — در سال ۱۹۴۳ در تهران، که در آن بر سر تهاجم نظامی همه‌جانبه به نیروهای آلمان نازی به توافق رسیدند. — م.

رویدادها به صورتی کلی و به اختصار پرداخت شده‌اند و ترتیب زمانی‌شان تغییر یافته است تا تناسب و توازن داستان حفظ شود. نکته‌ی دوم را بیش‌تر منتقدان به‌درستی دریافته‌اند، شاید به این دلیل که به قدر کافی بر آن تأکید نکرده‌ام. شماری از خوانندگان ممکن است کتاب را با این تصور به پایان برسانند که داستان با صلح و سازش کامل خوک‌ها و آدم‌ها تمام می‌شود. ولی منظور من این نبوده است؛ برعکس، می‌خواسته‌ام داستان با حال و هوای نفسگیری از خصومت و ناسازگاری به پایان برسد، چون آن را بلافاصله بعد از کنفرانس تهران نوشتم؛ کنفرانسی که همه گمان می‌کردند شالوده‌ی بهترین روابط ممکن میان اتحاد جماهیر شوروی و غرب را بنیاد نهاده است. من البته شخصاً اعتقاد نداشتم چنین روابط حسنه‌ای چندان دوام بیاورد؛ و سیر وقایع نشان داد که خیلی هم اشتباه نمی‌کرده‌ام.

نمی‌دانم دیگر چه باید بگویم. اگر کسی به جزئیات خصوصی زندگی من علاقه‌مند باشد، باید بگویم که همسرم درگذشته است و پسری دارم حدوداً سه ساله، حرفه‌ام نویسندگی است و از آغاز جنگ عموماً به روزنامه‌نگاری پرداخته‌ام.

مجله‌ای که بیش‌تر مطالبم را در آن می‌نویسم تریبون<sup>۱</sup> نام دارد. یک هفته‌نامه‌ی سیاسی-اجتماعی که به‌طور کلی بیانگر دیدگاه‌های جناح چپ حزب کارگر بریتانیا است. از میان کتاب‌هایم، خواننده‌ی عادی شاید بیش از همه به این کتاب‌ها توجه نشان دهد (البته به شرط این که نسخه‌ای از آن‌ها در دسترس مخاطبان ترجمه‌ی حاضر قرار داشته باشد): روزهای

برمه (داستانی درباره‌ی برمه)، درود بر کاتالونیا (گزارشی از تجربیاتم در جنگ داخلی اسپانیا)، و مقالات انتقادی (مقاله‌هایی عمدتاً درباره‌ی ادبیات انگلیسی پر طرفدار معاصر که بیش‌تر از منظری جامعه‌شناختی، و نه ادبی، به موضوع پرداخته است).



مزرعه‌ی حیوانات هجویه‌ای و پراکنج درباری اتحاد  
جماهير شوروی است و کسی آن را نوشته که ایرانی او را  
وجدان بيدار نسل خود را دیده‌اند. داستان این کتاب داستان  
حیوانات مزرعه‌ای است که به امید آزادی پرشد لریاوت خود  
شورش می‌کنند، اما این شورش نظام استبدادی تاریخی  
را به جای استبداد قدیم می‌نشانند. لورول در این داستان  
نمادین به‌خوبی نشان می‌دهد که قدرت چگونه می‌تواند  
حتی عالی‌ترین و ناب‌ترین آرمان‌ها را حتی به فساد بکشاند.



ISBN 978-964-208-193-5



9 789642 091935

تیرماه ۳۵۰۰۰